

زیبائی‌های دنیا

ای رهگذر حیات که از گذرگاه پر از مناظر زیبای دنیا میگذری و بیش از آنچه راه پیش پایت را بدقت بنگری که چگونه حقایق حیات یکی پس از دیگری در زیر پایت محو و نابود می‌های صوری و زر و زیور اطراف مسیرت ، سر باینسو و آنسو میگردانی ، لختی در این مسیر توقف نما و بیندیش و برای یکبار هم که شده با خویشتن به سئوال و پاسخ و گفتگو بپرداز . که میداند ؟ شاید هم این رویارویی واقع‌بینانه با خویشتن اگر چه چند لحظه‌ای بیش دوام نیاورد ، توانائی تفسیر و کشف حقیقت رویارویی و گفتگوی ده‌ها سال با دیگران را که طومار زندگیت را درهم نوردیده است ،

. در این حقیقت بیندیش که چه کسی است که زیبایی را نشناسد ،

کدامین انسان است که از دریافت زیبایی لذت نبرد ؟ مگر روح جمال‌طلب آدمی میتوانست در دنیای ای بیارامد ؟ نه هرگز ، گمان مبر که طبیعت بیجان که حرکت و باز و بسته هایش بتواند روح آدمی را که مهمان چند روزه مهمانسرای طبیعت . آنگاه لحظاتی دیگر در معنای خود زیبایی بیندیش که چیزی جز »

شّفاف که روی کمال کشیده شده است « نبوده و اهمّیت خود را در شفافیتی که برای نشان دادن کمال در هستی و در روح دارد ، اثبات مینماید . بار دیگر به خود آی و بین آیا پس از دیدن حقیقت کمال در پشت پرده نگارین و شّفاف ، به پیچاندن روح با آن پرده رضایت خواهی داد ؟ نقّاش چیره دست با این های نگارین ، طبیعت را برای آرامش چند روزه تو در این گذرگاه آراسته است ، پس تو نباید روح ، آن ها بازی و آنگاه خویشتن را چنین تسلیت دهی که زیبایی را شناختن و آنرا دریافتن و هدفی از حیاتم را بدست آوردم

[32]

نازنین رهگذرا ، به یقین میدانم که در مسیر این گذرگاه آه و ناله‌های گوناگون زیبایی‌هایی که رو به زشتی میروند ، بسیار شنیده های نگارین را که زیر چنگالهای خشن قوانین تحوّل در نمودهای طبیعت از هم می

آهنگ را دیده‌ای که در چند صباح زندگیش ، هر هایش همراه عطرها جان‌نواز گلها و ریاحین ، ترا در دریائی از لذّت و ابتهاج غوطه ساخته و در آن حال چنان مخمور و از خود بیخود می‌گشتی که دامنیت از دست میرفت .

آنطرف چوبهای ناچیز و خس و خاشاک پوسیده سر راه ترا گرفته و حتّی لحظه‌ای هم نزد آنها برای دلجویی توقف نکردی و نپرسیدی که ای گل‌های زیبای سوسن و نرگس و ضیمران کدامین داس مرگ بود که بر سر شما تاختن گرفت و طراوت و شادابی و اهتزاز جان نواز شما را از منبع هستی شکوه آفرین برگسیخت .

چند گام دیگر که به سیر و حرکت ادامه دادی ، ناگهان انبوه جمعیتی را دیدی که مرکبی چوبین بر کنان با سرعت خیالانگیز در حرکتند . پرسیدی که اینان کیستند و چیست در توی آن مرکب چوبین که از دوشی به دوش دیگری منتقل می یکی از آن مردم ترا چنین پاسخ داد : بیا و در جمع ما باش و با ما حرکت کن ، ما همان انسانها هستیم که سوار این مرکب چوبین با زیبایی خیره اش ، سالیانی بس دراز دلهای همه ما را بلرزه درآورده . آن روز کسی بود که زیبای زیباییان نام داشت ، امروز چیزبست که مردم هیچ نامی جز اینکه « برایش نمیشناسند .

جستیم ، امروز

صبحگاهان که برای آخرین دیدار رو ببالین او نهادیم ،

سر انگشتان بر منغذ بینی يك گام پیش نهاده دو گام به عقب برمی گشتیم .

[33]

یکی میگفت : برو پیش تا او را برداریم ، آن دیگری میگفت : تو جلوتر برو ، سومی میگفت : جوانان دیدن چهره مردهها مناسب نیست ،

پیران و کهنسالان جلوتر بروند . پیران قوم میگفتند که شما می بینید که ما قدرت جسمانی برای برداشتن این لاشه نداریم ، مردان به زنان میگفتند : پرستاری صمیمانه این زیبای زیباییان را در حال بیماری بعهده گرفته بودید ، پیش بروید ، زنها که در چشیدن طعم حیات و موت احساس بیشتری از خود نشان میدهند ، میگفتند : مشتش گوشت و استخوان چه تفاوتی میان مرد و زن وجود دارد .

ها کرده بودیم ، امروز در عقب رفتن با همدیگر تصادمها داشتیم . در آنهنگام که پرده از روی این لاشه امروز و زیبای زیباییان دیروز را برای آخرین دیدار برداشتیم ، این بینوای بینوایان حتی نتوانسته بود حدّاقلّ حشمت و جلال آخرین لحظات زندگی را هم . اگر ما از منبع و راز فروغ زیبایی او که کتابی برای فراگیری درس مقصود از هستی بود ، میتوانستیم چند سطر بخوانیم ، راهی برای معرفت حکمت زیباییها در عالم وجود پیدا می های وجود چند کلمه

کمال هستی این رهسپار منزلگه خاك را با از دست دادن پرده نگارین و شفاف زیبایی از شکوه ملکوت هستی جدا نمیکردیم . ای از حکمت عالیه جمال را درک و دریافت نموده بودیم ، توانائی زندگی در جهانی همیشه بهار و همیشه زیبا را بدست می . مدرس و کتاب این حکمت عالیه در درون آن انسان است که جهان بزرگتری را در درون خود می بیند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الأکبر

بگذار از باغ جهان يك سحر ای رشك بهار
تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزد

[34]

بیانید ، پرده‌های نگارین و شفاف زیبایی‌های محسوس را که یقیناً از واقعیت برخوردارند و ما را بطرف
کنند ، نادیده نگیریم ، از تماشاهای آنها لذت ببریم ، تیرگی‌های مغز و روان را با تماشای
آنها بزدا کنیم ،

اما همانند آن کودکان نباشیم که توانائی نفوذ به سطوح و ابعاد عمیق و عوامل ترکیب
نمودهای محسوس را نداشته و روح نارس خود را اسیر همان نمودها مینمایند ، ما باید هم زیبایی
محسوس را درک کنیم و هم از زیبایی آرمانهای معقول برخوردار شویم و هم علل اصلی آنها را دریافت
نمائیم .

ها نیز نصیبتی خواهد داشت و توجه به
نسبی بودن و موقت بودن و ناپایداری و تبدل آنها به زشتی‌ها موجب تشویش و تأسف و سرخوردگی‌ها
نخواهند گشت . در همین فرض بدانجهت که اصول عمیق زیبایی‌های متنوع برای ما مطرح شده است ،

اگر چنین فرض کنیم که همه انواع نمودهای زیبا و زشت با يك حرکت سریع از دیدگاه ما بگذرند و
حتی آن حرکت امان ندهد که لحظاتی یکی از آن زیبایی‌ها را مورد تماشا قرار بدهیم ، باز در همان
زنجیر متحرک مرگب از حلقه‌های زیبا و زشت ، حکمتی متعالی خواهیم یافت که از ذات حرکت سر بر
کشد ، زیرا حرکت در جهان هستی که تنوع نمودها را بوجود می‌آورد ، با توجه به اتصال آن به شکوه
هستی موجب احساس شکوه خواهد گشت . این شکوه عالی غیر از ذوق زیباییابی در نمود زیبایی‌های
محسوس است که خود نمود زیبا برای حواس و ذهن بطور نگارین و شفاف بر نهاده میشود .

ها و شکوه‌ها میباشد .

با نظر به مجموع مطالبی که در این مبحث ملاحظه نمودیم ، باین نتیجه میرسیم که منظور امیر
المؤمنین علیه السلام از جمله مورد تفسیر نفی زیبایی که مخالف آیات قرآنی است نبوده ، بلکه
میخواهد برای انسانها گوشزد فرماید که

[35]

فعالیت گوهر بسیار با عظمت و دارای انواعی از استعدادها که روح انسانی نامیده میشود نباید در
نمودهای زیبایی‌های محسوس که موقت ()
خلاصه نمود ، بلکه زیباییابی واقعی آن است که از همه ابعاد و استعدادهای روح در دریافت همه
همچنین این مطلب از کلمات امیر المؤمنین فهمیده میشود که

دل بستن به نمودهای زیبایی‌های محسوس و چشم پوشیدن از واقعیات « انسان آنچه‌انکه هست
 « جهان آنچه‌انکه هست » « جهان آنچه‌انکه باید مورد بهره
 بگیرد » سقوط و تباهی بدنبال خواهد آورد و یوق مَخْبَرَهَا (آزمایش این دنیا به هلاکت می
 اگر چه بیک اعتبار دقیق باید گفت : سرتاسر حیات آدمی در این دنیا در هر محیط و میان هر عوامل و
 شرائطی در امتحان میگذرد ، ولی در میان همه عوامل و شرایط پدیده زیبایی بسیار حسّاس است ،
 زیرا هیچ انسانی دارای مغز و روان معتدل نیست که به زیبایی‌ها جلب نشود ، اگر آدمی در رابطه با
 ها مشاعر و تعقل و شخصیت خود را ببازد ، در حقیقت هستی خود را باخته است :

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنِيَ إِلَىٰ مَالٍ لَّيَالِيهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَا فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ
 1 .

(دو چشمانت را بسوی اصناف زنان و مردانی از کفار که آنان را از زیبایی زندگی دنیوی برخوردار
 ایم دراز مکن ، عنایت پروردگار تو بهتر و پایدارتر است) .

دو کلمه در آخر جملات مورد تفسیر : (تکیه)
 توصیفات دنیا است .

تاج کاووس و کمر کیخسرو خیلی بادوام و پایدار مینمود ، گوئی اختران

(1) . 131 .

[36]

سپهر لاجوردین فقط برای حفظ و حراست تاج و کمر آنان حرکت میکردند اگر هم بر فرض محال چنین
 بود ، آیا با اینحال آن اختران قرار گرفته در مجرای کون و فساد میتوانستند تکیه‌گاه آن ثابت نماهای رو به

نه هرگز

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین ایام
 تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو

45 54 حتی اذا انس نافرهما ، و اطمان ناکرها ، قمصت بأرجلها ، و قنصت بأحبلها ، و أقصدت
 بأسهمها ، و أعلقت المرء أوهاق المنية ، قائدة ألىٰ ضنك المضجع ، و وحشة المرجع و معاينة المحلّ و
 (در آن هنگام که انسان گریزان برگردد و با این دنیا انس بگیرد و آن کسی که روزی انکارش
 کرده بود ، دل بآن بدهد و بر ظواهرش بیارامد [ناگهان مانند اسبی که پاهایش را بلند کند و بر زمین
 ازد] از او رم کند و بادامهائی که سر راه او گسترده است ، شکارش کند و با

تیرهایش او را از پای درآورد . []
طنابهای مرگ به دست و پایش پیچد و او را به
خوابگاهی تنگ و تاریک و به منزلگهی وحشتناک و به دیدار موقعیتی []
[و بسوی نتیجه عملش براند]